

درس دوم

صِنَاعَةُ التَّلْمِيعِ فِي الْأَدَبِ الْفَارِسِيِّ

آرایه تلمیع در ادبیات فارسی

إِنَّ اللُّغَةَ الْعَرَبِيَّةَ لُغَةُ الْقُرْآنِ وَالْأَحَادِيثِ وَالْأَدْعِيَةِ فَقَدْ اسْتَفَادَ مِنْهَا الشُّعْرَاءُ الْإِيرَانِيِّونَ وَ أَنْشَدَ بَعْضُهُمْ أَبْيَاتًا مَمزُوجَةً بِالْعَرَبِيَّةِ
و الْفَارِسِيَّةِ سَمَّوْهَا بِالْمَلْمَعِ؛

زبان عربی زبان قرآن و احادیث و دعاهاست که شاعران ایرانی از آن استفاده کرده اند و برخی از آنان ابیاتی آمیخته به عربی و فارسی سروده اند که آن را مَلْمَع (دو زبانه) نامیده اند

لِكَثْرٍ مِنَ الشُّعْرَاءِ الْإِيرَانِيِّينَ مُلَمَّعَاتٍ، مِنْهُمْ حَافِظُ الشِّيرَازِيِّ وَ سَعْدِيُّ الشِّيرَازِيِّ وَ جَلَّالُ الدِّينِ الرَّومِيُّ الْمَعْرُوفُ بِالْمَوْلَوِيِّ
بسیاری از شاعران ایرانی (شعر) مَلْمَع دارند، از آن جمله حافظ شیرازی، سعدی شیرازی و جلال الدین رومی معروف به مولوی

مَلْمَعُ حَافِظِ الشِّيرَازِيِّ لِسَانِ الْغَيْبِ :

مَلْمَع حافظ شیرازی (معروف به) لسان الغیب :

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَةَ
از خون دل نامه ای به دوست نوشتم؛ من روزگار را از دوری تو (مانند) قیامت دیدم

دارم من از فراقش در دیده صد علامت لَيْسَتْ دُمُوعُ عَيْنِي هَدَى لَنَا الْعَلَامَةَ؟
من از دوری او در چشمم صد نشانه (اشک) دارم آیا این اشکهای چشمم برای ما نشانه نیست؟

هر چند کازمودم از وی نبود سودم مَنْ جَرَّبَ الْمَجْرَبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ
هر قدر امتحان کردم از جانب او سودی نبردم هرکس آزموده را بیازماید؛ پشیمان می شود

پرسیدم از طیبی احوال دوست گفتم فِي بَعْدِهَا عَذَابٌ فِي قُرْبِهَا السَّلَامَةُ
از طیبی حال محبوبم را پرسیدم و گفتم: در دوری اش عذاب و در نزدیکی اش سلامت است

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردهم

وَ اللَّهُ مَا رَأَيْنَا حُبًّا بِلَا مَلَامَةٍ

گفتم اگر در اطراف معشوق بگردم مورد سرزنش و ملامت قرار می‌گیرم؛ سوگند به خدا عشقی بدون سرزنش ندیده ایم

حافظ چو طالب آمد جامی به جان شیرین

حَتَّى يَذُوقَ مِنْهُ كَأْسًا مِنَ الْكِرَامَةِ

حافظ خواهان آن شد (حاضر شد) که در بهای گرفتن جام شرابی، جان شیرین خود را فدا کند تا از آن جام، باده ای از کرامت و محبت معشوق بچشد

مَلَمَعُ سَعْدِي الشِّيرَازِي

سَلِ الْمَصَانِعَ رَكْبًا تَهِيمٌ فِي الْفَلَوَاتِ تُو

قَدْرِ آبِ چِه دانی که در کنار فُرَاتِی

در مورد ارزش چاه‌های آب از سوارانی که در بیابان‌ها سرگردانند، سوال کن؛ تو که در کنار رود فرات هستی قدر آب را چه می‌دانی؟

شبه به روی تو روزست و دیده ام به تو روشن

وَ إِنْ هَجَرْتَ سَوَاءَ عَشِيَّتِي وَ غَدَاتِي

شب تاریک زندگی من با دیدن روی تو تبدیل به روز می‌شود و چشم‌هایم با دیدن تو روشن می‌شود؛ اگر مرا ترک کنی شب و روزم یکسان می‌شود

اگر چه دیر هماندم امید بر نگرفتم

مَضَى الزَّمَانُ وَ قَلْبِي يَقُولُ إِنَّكَ آتِي

هرچند زمان زیادی منتظر ماندم، اما امیدم را از دست ندادم، زمان گذشت (سپری شد) و قلبم می‌گوید حتماً تو می‌آیی

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم

اگر گلی به حقیقت عَجِينِ آبِ حِیَاتِي

من انسانی به زیبایی تو ندیدم و نشنیدم، اگر تو از گل هستی؛ به راستی با آب حیات خمیر شده ای

شبان تیره امیدم به صبح روی تو باشد

وَ قَدْ تَفَتَّشُ عَيْنُ الْحَيَاةِ فِي الظُّلُمَاتِ

در شبهای تاریک امیدم به چهره همچون روز توست، و گاهی چشمه حیات در تاریکی ها جست و جو می‌شود

فَكَمْ تَمَرَّرَ عَيْشِي وَ أَنْتَ حَامِلٌ شَهْدِ

جواب تلخ بدیع است از آن دهان نباتی

چقدر زندگی ام را تلخ می‌کنی در حالی که تو حامل عسل هستی (این همه شیرین هستی)، از دهان شیرین تو جواب تلخ شنیدن زیباست

نه پنج روزه عمرست عشقِ روی تو ما را وَجَدْتَ رَائِحَةَ الْوُدِّ إِنْ شَمَمْتَ رُفَاتِي

عشق ما به تو برای همین پنج روزه عمر نیست، بلکه اگر استخوان‌های پوسیده‌ام (خاک قبرم) را (بعد از مرگ) ببویی، بوی عشق را می یابی

وَصَفْتُ كُلَّ مَلِيحٍ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى محامدِ تو چه گویم که ماورای صفاتی

هر زیباروی باهمی را همان گونه که دوست داری ومی پسندی وصف کردم تو را چگونه ستایش کنم که فراتر از وصف کردن هستی

أَخَافُ مِنْكَ وَ أَرْجُو وَ أَسْتَعِيثُ وَ أَدْنُو که هم کمندِ بلایی و هم کلیدِ نجاتی

(هم) از تو می ترسم و (هم) به تو امیدوارم و از تو کمک می خواهم و به تو نزدیک می شوم؛ زیرا هم کمند بلا و هم کلید نجات هستی

ز چشمِ دوست فتادم به کامه دلِ دشمن أَجِبْتِي هَجْرُونِي كَمَا تَشَاءُ عُدَاتِي

آنگونه که آرزوی دل دشمن بود از چشم دوست افتادم و بی ارزش شدم، دوستانم مرا ترک کردند همانگونه که دشمنانم می خواهند

فراقنامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد وَ إِنْ شَكَّوْتُ إِلَى الطَّيْرِ نُحْنُ فِي الْوُكُنَاتِ

جای تعجب و شگفتی است که این شعر سعدی (که در آن داستان فراق و جدایی را سر داده است) در تو اثر نمی گذارد؛ و اگر به نزد پرندگان شکایت می‌بردم، در آشیانه خود گریه و شیون سر می‌دادند